گفت‌وگوی «فرهیختگان» با سیداحمد حسینی، عضو هیئت‌علمی دانشگاه تهران دربارهٔ عماد افروغ

جامعه‌شناسی که در کتابخانه‌اش محبوس نبود

سیدحسین امامی
خبرنگار

معمولاً گفته می‌شود ما ایرانی‌ها فردی را که از دنیا رفته بزرگ می‌داریم و فقط خوبی‌ها و محسنات او را می‌گوییم. افرادی که با مرحوم دکتر عماد افروغ آشنایی ندارند شاید فکر کنند موارد‌ی که در وصف او گفته می‌شود در همین راستاست و در مورد او به‌اصطلاح غلو می‌کنیم، اما افرادی که با او زیست کرده‌اند، می‌دانند آنچه در مورد‌ش گفته می‌شود فقط بخشی از محسنات اوست. به بهانه سالگرد درگذشت این استاد دانشگاه با سیداحمد حسینی‌سنگ‌چال، عضو هیئت‌علمی دانشگاه تهران- که از دوستان عماد افروغ و از اهالی روستای رئیس‌کلای لفور است و ارتباطات زیادی با وی داشت- گفت‌وگو کرده‌ایم. در این گفت‌وگو به بیان ابعاد علمی و شخصیتی دکتر افروغ جامعه‌شناس پرداختیم. متن این گفت‌وگو را در ادامه از نظر می‌گذرانید.

■■■

از چه زمانی و چگونه با دکتر عماد افروغ آشنا شدید؟

ای ز هجرانت زمین و آسمان بگریسته
دل میان خون نشسته عقل و جان بگریسته
ای دریغا ای دریغا ای دریغ
بر چونان چشم نهان، چشم عیان بگریسته

آشنایی من با دکتر عماد افروغ به لفور و روستای رئیس‌کلا برمی‌گردد؛ جایی که ایشان همیشه از آن به نیکی یاد می‌کردند. من تقریباً از مقطع کارشناسی ارشد فلسفه یعنی حدود سال ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۱ آشنایی و ارتباط تنگاتنگی با آقای دکتر در همان روستای رئیس‌کلا داشتم. نکته جالبی که من فکر می‌کنم در آثار آقای دکتر و مخصوصاً در روزنگاشت‌های تهایی ایشان به‌وضوح قابل مشاهده است، لفور و جایگاه او برای آقای دکتر است. شعری بر سر در منزلی که در لفور ساختند، نوشته شده که این‌گونه است؛ به کام و آرزوی دل جز داغم خلوتی حاصل/ چه فکر از خیث بدگویان، میان انجمن دارم
لفور برای او خلوتگه و معبد به معنی واقعی بود. در مراسم رونمایی کتاب «روزنگاشت تهایی» در سال ۱۳۹۶ گفتم که لفور در منظر و نگاه آقای دکتر مصداق بارز این شعر اخوان است که می‌گوید:

ای تکیه‌گاه و پناه
زیباترین لحظه‌های
پرعصمت و پر شکوه
تهایی و خلوت من
ای شط شیرین پر شوکت من

واقعاً لفور برای آقای دکتر افروغ این‌گونه بود. لفور برای ایشان معبد و خلوتگه رازپرد. یادها در جاهای دیگر می‌گفتند اگر این خانه را در این منطقه نداشتم سال‌ها پیش دق می‌کردم و واقعاً آرامشی به او می‌داد. یکی از دوستان که کتاب روزنگاشت تهایی آقای دکتر را برای مطالعه به امانت گرفته بود، می‌گفت وقتی شما این کتاب را می‌بینید و می‌خوانید، به‌خوبی درک می‌کنید که مسافرت به لفور را آغاز کند، قلم طبی سنگین روی کاغذ رفص در می‌آید. آن هیجان و آن شـــوری که دارد روی داشـــته‌ها می‌ریزد، این نکته را دقیقاً و به‌وضوح می‌توان در کتاب روزنگاشت تهایی مشاهده کرد.

به نظر شما چرا لفور برای آقای دکتر چنین جایگاهی داشت؟

برای پاسخ به این سؤال باید به این نکته اشاره کنم که دکتر افروغ بازهم‌بارها بر ســـر مشورت‌هایی که با ایشان می‌شد؛ در مورد ازدواج و... یک اصل داشت و همیشه روی آن تأکید داشت و براساس آن به دیگران توصیه می‌کرد و آن «زندگی طبیعی» بود. زندگی طبیعی، ساده و بسیطی که با از این رفتار مانده بودم چه بگویم. آقای دکتر هرجا حضور ساده و مستعدی می‌دید، خودشـــان را موظف می‌دانست که او را سخن بگوید، نکات ناب و متکلمان مواجه می‌شود، می‌گوید بسیاری از این فیلسوفان و متکلمان وقتی گروگشـــایی می‌کنند و مسائل علمی را حل می‌کنند، همه توجه آن‌ها به این امر اســـت که این گره‌وری انبان و کیســـه علمی را حل کنند و هیچ وقت به محتوای انبان و کیسه توجه نمی‌کنند. اگر بر فرض من این گره‌گشایی را انجام دهم و بتوانم این مسئله را حل کنم، قرار است که چه چیزی عاید چه کسی شود؟ به نظرم این بیت نکته مهمی است؛ «عقده را بگشاید گره ای متقی/ عقدهٔ سخت است بر کیسهٔ تهی». مولوی می‌گوید بسیاری از ما عالمان این کارهایی که داریم انجام می‌دهیم، داریم گروگشایی می‌کنیم ولی هیچ وقت توجه نداریم به این گره ســـخت بر یک کیسه خالی است. بر فرض خیلی تلاش کنم که بتوانم این گره را باز کنم، ولی قرار نیست محتوایی عاید کسی شود. «در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر/ عقده چند دگر بگشاده گیر». بر فرض هم که بتوانی گروگشایی کنی، ولی دارید سر این گروگشایی‌های ناصواب پیر می‌شوید، در حالی که چیزی عایدکسی نمی‌شود.

اگر این دو بیت و این دو شعر از مولانا را کنار هم بگذاریم، به نظرم رفتار دکتر افروغ واضح می‌شود. این کارها از نظر ایشان معطوف به همان ناتوئیت گرایی در حیطه نظر و عمل، جوشیدن با مردم از نظر ایشان عین نظریه‌پردازی بود، یعنی اتفاقاً از نظر ایشان، عالمی عالم است که نظر و عملش هیچ فاصله‌ای نداشـــته باشد. اگر کسی جامعه‌شناس است، جامعه‌شناسی را باید در متن اجتماع دنبال کند و الا اگر بتوانم گره‌هایی بر کیســـه تهی را بگشایم، آن هم عالم هستم؟! از نظر دکتر افروغ جامعه‌شناس واقعی کسی است که در بطن اجتمـــاع بتواند نظریه‌های خود را زانیـــه دهد و موضوع‌هایی را صید کند، نظریه‌هایش را ارائه دهد و تصنیعی برای کاربردی‌سازی نظریه‌ها داشته باشد. ایشان بارها می‌فرمودند که نظریه‌ای که از بطن اجتماع صید و تنویزیه شود، تضمیـــن و ضمانت اجرایی را با خودش به همراه دارد. من فکر می‌کنم این عقیده ایشـــان است که جوشش با مردم را توجیه می‌کند و آقای دکتر افروغ را از عالمانی که فکر می‌کنند جوشـــیدن با مردم آنها را از کار اصلی‌شان باز می‌دارد، متفاوت و جدا می‌کند. ایشان فکر می‌کرد کار اصلی جامعه‌شناس همین است که در بطن اجتماع باشد تا نظریه‌هایش را پیاده کند.

به نکته خوبی اشاره کردید، مستحضرید بسیاری از استادان دانشگاه و شـــاید حتی حوزه، علی‌رغم اینکه شاید رشته‌شان هم بســـیار مرتبط با مردم باشد، مانند جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی یا انسان‌شناسی، اما در اتاق‌های خودشـــان یا کتاب‌هایشان سرگرم هستند و ارتباطی با مردم ندارند و اگر هم دارند، ارتباط تصنعی با افراد فرهیخته و دانشـــگاهی اســـت، اینکه ساعت‌ها وقت بگذارند و با یک فرد روستایی کم‌سواد یا بی‌سواد صحبت کنند واقعاً نادر است. آقای دکتر ارتباط وثیقی با مردم داشـــتند و پیگیر کارهایشان بودند و وقت می‌گذاشتند، چیزی که این دوره و زمانه، دگرگونیهایی اســـت و همه از کمبود آن می‌نالند و حتی برای خانواده خود نمی‌گذارند، با وجود اینکه ولی‌ایشان بســـیار گرانبها بود و می‌توانستند به کارهای علمی و فعالیت‌های سیاسی اجتماعی خیلی بپردازند، اما به نظر می‌رسد سعی می‌کردند تحول فکری در کسی ایجاد کنند و به فکر و اندیشه‌اش جهتی بدهند. در این مورد از ویژگی شخصیتی آقای دکتر که به این نتیجه رســـیده بودند در دل مردم باشـــند، با مردم باشند، برای مردم باشند، از مردم باشند، یعنی خود را نافعه جدا نیافته‌ای از مردم ندانند با توجه به آشنایی‌هایی که دارید توضیحاتی بفرمایید؟

من فکر می‌کنم این خصوصیت آقای دکتر به نظریه ایشان برمی‌گردد. ایشان در فعالیت‌های علمی با دوگانه‌هایی مواجه شده بود، دوگانه‌هایی که به عقیده خودشـــان بت‌هایی است که مردم خودشـــان آنها را ساخته‌اند، می‌ترسند و درنهایت به‌صور ورم مردم تمام می‌شود. یکی از این دوگانه‌هایی که ایشان اصرار داشتند که اینها دوگانه‌نما هستند و باید تیر برداریم و این دوگانه‌ها را بشکنیم، دوگانه نظر و عمل بود. بارها این کلام را از زبان ایشـــان شنیدیم که اندیشه دلالت‌های عاید نظریه مطلب نیز نظر و عمل هیچ‌گونه دوئیت و دوگانگی برقرار نیست. ایشان عقیده داشتند ناتوئیتی میان نظر و عمل وجود دارد، لذا معتقد بودند- و همیشه این جمله را می‌گفتند- نظری که نتواند به عمل ختم شود و معطوف به لوازم و دلالت‌های خودش نباشـــد، عقیم است و نمی‌تواند دلالت‌های اجتماعی خودش را تأمین کند و به همراه داشته باشد. لذا، به نظرم این نکته به شاخصه فکری آقای دکتر برمی‌گردد که دوگانه بین نظر و عمل را برداشتند در کار آکادمیک خودشان و در مقام رفتارهای اجتماعی نظر را معطوف به عمل معنادار می‌دید. لذا، به نظر ایشان اگر جامعه‌شناسی در کتابخانه‌اش بنشیند و کاری با مردم نداشـــته باشد، یعنی بخواهد نظر منهای عمل را دنبال کند، از نظر ایشان کار ناصوابی انجام می‌دهد. ما باید در جامعه و در دل مردم دنبال نظریه‌های جامعه‌شناســـی باشیم؛ نه اینکه نظریه‌ای را تولید کنیم و معطوف به عمل و کارکرد و کاربردهای او هیچ نیندیشیم و تصنیعی نداشته باشیم که این نظریه در مقام عمل بخواهد بازخورد اجتماعی داشته باشد و پیاده شود.

آقای دکتر فقط توجه خاصی به مردم همان منطقه داشت یا همین نگاه را به روستایی‌ها و مردم دیگر مناطقی که هنوز آلودگی‌های زندگی مدرن آنها را نیالوده شده‌اند؟

وقتی خاطره‌ای و نوشـــته‌های زندگی ایشان را می‌خوانید، چیزهای جالبی می‌بینید. ایشان بعد از اینکه از انگلستان اخراج و به‌اصطلاح دیپورت شدند، انتظار عافاطه این است که با افتخار به تهران برود و به خاطر کارهایی که آنجا مانده بود، علی‌رغم اینکه تحصیلات عالی داشت، با وجود اینکه در محیطی با مردمی پیچیده زندگی کرده بود، اما سعی کرد سادگی ضمیر خود را حفظ کند و طبیعی بودن را همراه خود داشـــته باشد و لذا مردم لفور برایش خیلی جالب‌توجـــه بودند، به‌خاطر اینکه قرابت و هم‌خانوادگی میان خود و مردم آنجا می‌دید، با آنها پیوند خاصی داشت.

آقای دکتر با وجود اینکه در محیطی با مردمی پیچیده زندگی کرده بود، اما سعی کرد سادگی ضمیر خود را حفظ کند و طبیعی بودن را همراه خود داشـــته باشد و لذا مردم لفور برایش خیلی جالب‌توجـــه بودند، به‌خاطر اینکه قرابت و هم‌خانوادگی میان خود و مردم آنجا می‌دید، با آنها پیوند خاصی داشت.

خاطره‌ای را عرض کنم؛ زمانی به اتفاق آقای دکتر به یکی از شهرهای اطراف لفور رفته بودیم، در مسیر برگشت ایشان گفت اینجا رفیقی دارم و می‌خواهم به او ســـر بزنم. از ایشان پرسیدم که رفیق شـــما کیســـت و از کجا ایشان را می‌شناسی؟ ایشان گفت یک فروشنده اســـت و یک‌بار خریدی از ایشان کردم، ولی انســـان مستعدی بود. نکاتی را با ایشان در میان گذاشتم، یک‌بار دیگر هم کتاب‌هایم را برای ایشان بردم الان می‌خواهم بروم بازخورد بگیرم که آنچه که داشـــتم و صحبت‌هایی که کردم، چه نتایجی به بار آورده است. آیا سخنان و حرف‌های من و تأملات من مؤثر بوده یا خیر؟ من باکمال تعجب از این رفتار مانده بودم چه بگویم. آقای دکتر هرجا حضیر ساده و مستعدی می‌دید، خودشـــان را موظف می‌دانست که او را سخن بگوید، نکات ناب و علمی و معارف را با او در میان بگذارد. این دغدغه را هم داشت که پیگیر باشد که نتیجه صحبت‌ها و گفت‌وگوها چه شـــد؟ آیا در زندگی و روند زیست او تغییراتی ایجاد شد یا خیر؟ این امر را من به‌وضوح به یک‌بار، نه دو بار بلکه بارهای متعدد مشاهده کردم. بسیار دیدم انسان‌هایی که ساعت‌ها وقت آقای دکتر را می‌گرفتند به‌خاطر مشورت جزئی در زندگی خصوصی خودشان و آقای دکتر هم خودش را موظف می‌دانست، حتی اگر خودش در توان نبود، تمام می‌گرفت تا اطلاع پیدا کند که آیا مشـــکل او حل شد یا نه؟! تا آنجایی که در توان داشـــت، سعی می‌کرد؛ از نظر مالی، نظری و مشورتی کمک کند و در این امور اصلاً دریغ نمی‌کرد و قطعاً انجام می‌داد.

به نکته خوبی اشاره کردید، مستحضرید بسیاری از استادان دانشگاه و شـــاید حتی حوزه، علی‌رغم اینکه شاید رشته‌شان هم بســـیار مرتبط با مردم باشد، مانند جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی یا انسان‌شناسی، اما در اتاق‌های خودشـــان یا کتاب‌هایشان سرگرم هستند و ارتباطی با مردم ندارند و اگر هم دارند، ارتباط تصنعی با افراد فرهیخته و دانشـــگاهی اســـت، اینکه ساعت‌ها وقت بگذارند و با یک فرد روستایی کم‌سواد یا بی‌سواد صحبت کنند واقعاً نادر است. آقای دکتر ارتباط وثیقی با مردم داشـــتند و پیگیر کارهایشان بودند و وقت می‌گذاشتند، چیزی که این دوره و زمانه، دگرگونیهایی اســـت و همه از کمبود آن می‌نالند و حتی برای خانواده خود نمی‌گذارند، با وجود اینکه ولی‌ایشان بســـیار گرانبها بود و می‌توانستند به کارهای علمی و فعالیت‌های سیاسی اجتماعی خیلی بپردازند، اما به نظر می‌رسد سعی می‌کردند تحول فکری در کسی ایجاد کنند و به فکر و اندیشه‌اش جهتی بدهند. در این مورد از ویژگی شخصیتی آقای دکتر که به این نتیجه رســـیده بودند در دل مردم باشـــند، با مردم باشند، برای مردم باشند، از مردم باشند، یعنی خود را نافعه جدا نیافته‌ای از مردم ندانند با توجه به آشنایی‌هایی که دارید توضیحاتی بفرمایید؟

من فکر می‌کنم این خصوصیت آقای دکتر به نظریه ایشان برمی‌گردد. ایشان در فعالیت‌های علمی با دوگانه‌هایی مواجه شده بود، دوگانه‌هایی که به عقیده خودشـــان بت‌هایی است که مردم خودشـــان آنها را ساخته‌اند، می‌ترسند و درنهایت به‌صور ورم مردم تمام می‌شود. یکی از این دوگانه‌هایی که ایشان اصرار داشتند که اینها دوگانه‌نما هستند و باید تیر برداریم و این دوگانه‌ها را بشکنیم، دوگانه نظر و عمل بود. بارها این کلام را از زبان ایشـــان شنیدیم که اندیشه دلالت‌های عاید نظریه مطلب نیز نظر و عمل هیچ‌گونه دوئیت و دوگانگی برقرار نیست. ایشان عقیده داشتند ناتوئیتی میان نظر و عمل وجود دارد، لذا معتقد بودند- و همیشه این جمله را می‌گفتند- نظری که نتواند به عمل ختم شود و معطوف به لوازم و دلالت‌های خودش نباشـــد، عقیم است و نمی‌تواند دلالت‌های اجتماعی خودش را تأمین کند و به همراه داشته باشد. لذا، به نظرم این نکته به

به نکته خوبی اشاره کردید، همه ما استادان مختلفی برخورد داشتیم. اســـتادانی بودند که یک جزوه‌ای را تهیه کردند و سال‌ها همان جزوه را تدریس می‌کردند، حتی شـــب قبل تدریس هم نگاهی به آن جزوه نمی‌کردند. سعی می‌کردند وقت کلاس به هر شکلی بگذرد و متأسفانه دانشـــجویی که از این کلاس بیرون می‌آید کم‌مایه خواهد بود، چون استاد کم‌مایه است که چنین کلاس‌هایی را به وجود آورده است. آقای دکتر افروغ انتقادهای بســـیار زیادی به نهاد علم و دانشگاه در ایران داشتند، از دانشـــگاه و پژوهشـــگاه انصراف دادند و بعد از سال‌ها به دانشگاه باقرالعلوم(ع) رسیدند و ویژگی‌های خاصی را در این دانشگاه دیدند که باعث شد در آنجا ادامه کار دهند. البته همان‌جا هم تمام قد با اصولی که در ذهن داشـــتند، مبارزه می‌کردند و انتقادهایشان را بیان می‌کردند. در خاطراتشـــان هست که ارتقای درجه یک همکار را که به صورت بر نصب شـــده بود، پاره می‌کنند و معتقد بودند که این‌ها باعث می‌شود که دانشجو نتواند حرف بزند، نقد کند، سؤال طرح کند و... نظر شما در مورد این ویژگی‌های آقای دکتر چیست؟

اگر از من بپرسند یک ویژگی از ویژگی‌های آقای دکتر افروغ را نام ببرم، من از مولانا نام می‌گیرم و می‌گویم مهم‌ترین ویژگی آقای دکتر افروغ «سخت‌روبی» بود. در نگاه اول شـــاید واژه نازیبای باشد، سخت‌روبی، چیزی بین کمرو و پُررو اســـت. مولانا می‌گوید: «یا نهم گستاخ چون خانه روم/ یا بلرزانم، نه کورانه روم» می‌گوید من که می‌خواهم به خانه بروم، مسیری که می‌خواهم طی کنم، محکم قدم برمی‌دارم و مثل انسان کوری که نیازمند عصا است و کسی که آدرس خانه‌اش را بلد نیست قدم برنمی‌دارم. از این و آن نمی‌پرسم و راه عوض نمی‌کنم. مســـیر واضحی برایم وجود دارد که آن را طی می‌کنم. «چون بیازدم؟ چون حفیظ مخزن اوست/ چون نیاشم سخت‌رو؟ پشت من اوست». مولانا می‌گوید انسان‌های سخت‌رو یک ویژگی دارند؛ پشت‌شان به جایی گرم اســـت. بعد می‌گوید: «هر که از خورشـــید باشد پشت گرم/ سخت‌رو باشد به بیم او را نه شرم». می‌گوید کسی که پشت او به خورشید گرم اســـت، نه می‌داند که ترس چیست و نه از آنچه که می‌گوید شرم دارد. من فکر می‌کنم مهم‌ترین ویژگی آقای دکتر افروغ، سخت‌روبی بود. به این معنا که می‌دانست در این دنیا چه می‌خواهد و می‌دانست در این دنیا باید چه نقشی ایفا کند. شهریور ۱۴۰۰ روز جمعه‌ای بود که با من تماس گرفتند و خبر بیماری‌شان را به من دادند. نگفتند که برای من هیجیب است. مسلماً هر کسی نمی‌تواند چنین ادعایی داشته باشد. ایشان فرمودند: «من کارهایم را در این دنیا انجام دادم. مـــن فکر می‌کنم وظیفه‌ام را در این دنیا به عنوان یازیگری که وظایفی داشت به صورت کامل انجام داده و الان هیچ هراسی از مرگ ندارم. کاملاً آماده‌ام که بروم.» چرا؟ چون انسانی بود که می‌دانست مســـیرش کجاست. مسیر عوض نمی‌کرد و برنمی‌گشت یا مسیرش را تغییر نمی‌داد. یک‌بار به یوگه‌ای باشد و بار دیگر به گوینای دیگر. ایشان این‌گونه نبود.

چرا دکتر افروغ، سخت‌رو بود و او را به این وصف توصیف می‌کنید؟

ویژگی انســـان‌ها را «نه»هایی می‌ســـازد که در این دنیا به یکســـری چیزها می‌گویند، یعنی بســـته به اینکه ما به چه چیزهایـــی در این دنیا نه گفتیم، یکســـری ویژگی‌ها پیدا می‌کنیم. شـــما زندگی آقای دکتر افروغ را ببینید، شرمگین خواهد شد، چرا؟ چون نمی‌تواند زمان لازم برای به‌روز نگه داشتن خود در آن درس را داشته باشد.

به نکته خوبی اشاره کردید. همه ما با استادان مختلفی برخورد داشتیم. اســـتادانی بودند که یک جزوه‌ای را تهیه کردند و سال‌ها همان جزوه را تدریس می‌کردند، حتی شـــب قبل تدریس هم نگاهی به آن جزوه نمی‌کردند. سعی می‌کردند وقت کلاس به هر شکلی بگذرد و متأسفانه دانشـــجویی که از این کلاس بیرون می‌آید کم‌مایه خواهد بود، چون استاد کم‌مایه است که چنین کلاس‌هایی را به وجود آورده است. آقای دکتر افروغ انتقادهای بســـیار زیادی به نهاد علم و دانشگاه در ایران داشتند، از دانشـــگاه و پژوهشـــگاه انصراف دادند و بعد از سال‌ها به دانشگاه باقرالعلوم(ع) رسیدند و ویژگی‌های خاصی را در این دانشگاه دیدند که باعث شد در آنجا ادامه کار دهند. البته همان‌جا هم تمام قد با اصولی که در ذهن داشـــتند، مبارزه می‌کردند و انتقادهایشان را بیان می‌کردند. در خاطراتشـــان هست که ارتقای درجه یک همکار را که به صورت بر نصب شـــده بود، پاره می‌کنند و معتقد بودند که این‌ها باعث می‌شود که دانشجو نتواند حرف بزند، نقد کند، سؤال طرح کند و... نظر شما در مورد این ویژگی‌های آقای دکتر چیست؟

اگر از من بپرسند یک ویژگی از ویژگی‌های آقای دکتر افروغ را نام ببرم، من از مولانا نام می‌گیرم و می‌گویم مهم‌ترین ویژگی آقای دکتر افروغ «سخت‌روبی» بود. در نگاه اول شـــاید واژه نازیبای باشد، سخت‌روبی، چیزی بین کمرو و پُررو اســـت. مولانا می‌گوید: «یا نهم گستاخ چون خانه روم/ یا بلرزانم، نه کورانه روم» می‌گوید من که می‌خواهم به خانه بروم، مسیری که می‌خواهم طی کنم، محکم قدم برمی‌دارم و مثل انسان کوری که نیازمند عصا است و کسی که آدرس خانه‌اش را بلد نیست قدم برنمی‌دارم. از این و آن نمی‌پرسم و راه عوض نمی‌کنم. مســـیر واضحی برایم وجود دارد که آن را طی می‌کنم. «چون بیازدم؟ چون حفیظ مخزن اوست/ چون نیاشم سخت‌رو؟ پشت من اوست». مولانا می‌گوید انسان‌های سخت‌رو یک ویژگی دارند؛ پشت‌شان به جایی گرم اســـت. بعد می‌گوید: «هر که از خورشـــید باشد پشت گرم/ سخت‌رو باشد به بیم او را نه شرم». می‌گوید کسی که پشت او به خورشید گرم اســـت، نه می‌داند که ترس چیست و نه از آنچه که می‌گوید شرم دارد. من فکر می‌کنم مهم‌ترین ویژگی آقای دکتر افروغ، سخت‌روبی بود. به این معنا که می‌دانست در این دنیا چه می‌خواهد و می‌دانست در این دنیا باید چه نقشی ایفا کند. شهریور ۱۴۰۰ روز جمعه‌ای بود که با من تماس گرفتند و خبر بیماری‌شان را به من دادند. نگفتند که برای من هیجیب است. مسلماً هر کسی نمی‌تواند چنین ادعایی داشته باشد. ایشان فرمودند: «من کارهایم را در این دنیا انجام دادم. مـــن فکر می‌کنم وظیفه‌ام را در این دنیا به عنوان یازیگری که وظایفی داشت به صورت کامل انجام داده و الان هیچ هراسی از مرگ ندارم. کاملاً آماده‌ام که بروم.» چرا؟ چون انسانی بود که می‌دانست مســـیرش کجاست. مسیر عوض نمی‌کرد و برنمی‌گشت یا مسیرش را تغییر نمی‌داد. یک‌بار به یوگه‌ای باشد و بار دیگر به گوینای دیگر. ایشان این‌گونه نبود.

چرا دکتر افروغ، سخت‌رو بود و او را به این وصف توصیف می‌کنید؟

ویژگی انســـان‌ها را «نه»هایی می‌ســـازد که در این دنیا به یکســـری چیزها می‌گویند، یعنی بســـته به اینکه ما به چه چیزهایـــی در این دنیا نه گفتیم، یکســـری ویژگی‌ها پیدا می‌کنیم. شـــما زندگی آقای دکتر افروغ را ببینید، شرمگین خواهد شد، چرا؟ چون نمی‌تواند زمان لازم برای به‌روز نگه داشتن خود در آن درس را داشته باشد.

به نکته خوبی اشاره کردید. همه ما با استادان مختلفی برخورد داشتیم. اســـتادانی بودند که یک جزوه‌ای را تهیه کردند و سال‌ها همان جزوه را تدریس می‌کردند، حتی شـــب قبل تدریس هم نگاهی به آن جزوه نمی‌کردند. سعی می‌کردند وقت کلاس به هر شکلی بگذرد و متأسفانه دانشـــجویی که از این کلاس بیرون می‌آید کم‌مایه خواهد بود، چون استاد کم‌مایه است که چنین کلاس‌هایی را به وجود آورده است. آقای دکتر افروغ انتقادهای بســـیار زیادی به نهاد علم و دانشگاه در ایران داشتند، از دانشـــگاه و پژوهشـــگاه انصراف دادند و بعد از سال‌ها به دانشگاه باقرالعلوم(ع) رسیدند و ویژگی‌های خاصی را در این دانشگاه دیدند که باعث شد در آنجا ادامه کار دهند. البته همان‌جا هم تمام قد با اصولی که در ذهن داشـــتند، مبارزه می‌کردند و انتقادهایشان را بیان می‌کردند. در خاطراتشـــان هست که ارتقای درجه یک همکار را که به صورت بر نصب شـــده بود، پاره می‌کنند و معتقد بودند که این‌ها باعث می‌شود که دانشجو نتواند حرف بزند، نقد کند، سؤال طرح کند و... نظر شما در مورد این ویژگی‌های آقای دکتر چیست؟

اگر از من بپرسند یک ویژگی از ویژگی‌های آقای دکتر افروغ را نام ببرم، من از مولانا نام می‌گیرم و می‌گویم مهم‌ترین ویژگی آقای دکتر افروغ «سخت‌روبی» بود. در نگاه اول شـــاید واژه نازیبای باشد، سخت‌روبی، چیزی بین کمرو و پُررو اســـت. مولانا می‌گوید: «یا نهم گستاخ چون خانه روم/ یا بلرزانم، نه کورانه روم» می‌گوید من که می‌خواهم به خانه بروم، مسیری که می‌خواهم طی کنم، محکم قدم برمی‌دارم و مثل انسان کوری که نیازمند عصا است و کسی که آدرس خانه‌اش را بلد نیست قدم برنمی‌دارم. از این و آن نمی‌پرسم و راه عوض نمی‌کنم. مســـیر واضحی برایم وجود دارد که آن را طی می‌کنم. «چون بیازدم؟ چون حفیظ مخزن اوست/ چون نیاشم سخت‌رو؟ پشت من اوست». مولانا می‌گوید انسان‌های سخت‌رو یک ویژگی دارند؛ پشت‌شان به جایی گرم اســـت. بعد می‌گوید: «هر که از خورشـــید باشد پشت گرم/ سخت‌رو باشد به بیم او را نه شرم». می‌گوید کسی که پشت او به خورشید گرم اســـت، نه می‌داند که ترس چیست و نه از آنچه که می‌گوید شرم دارد. من فکر می‌کنم مهم‌ترین ویژگی آقای دکتر افروغ، سخت‌روبی بود. به این معنا که می‌دانست در این دنیا چه می‌خواهد و می‌دانست در این دنیا باید چه نقشی ایفا کند. شهریور ۱۴۰۰ روز جمعه‌ای بود که با من تماس گرفتند و خبر بیماری‌شان را به من دادند. نگفتند که برای من هیجیب است. مسلماً هر کسی نمی‌تواند چنین ادعایی داشته باشد. ایشان فرمودند: «من کارهایم را در این دنیا انجام دادم. مـــن فکر می‌کنم وظیفه‌ام را در این دنیا به عنوان یازیگری که وظایفی داشت به صورت کامل انجام داده و الان هیچ هراسی از مرگ ندارم. کاملاً آماده‌ام که بروم.» چرا؟ چون انسانی بود که می‌دانست مســـیرش کجاست. مسیر عوض نمی‌کرد و برنمی‌گشت یا مسیرش را تغییر نمی‌داد. یک‌بار به یوگه‌ای باشد و بار دیگر به گوینای دیگر. ایشان این‌گونه نبود.

بنده هم سال‌ها با دکتر افروغ ارتباط داشتم، اما اصلاً نمی‌دانستم ایشان خارج از کشـــور تحصیل داشته‌اند یا زبان انگلیسی شان بسیار خوب اســـت یا نخبه ریاضی بودند و قصد تحصیل در رشته‌های مهندسی را داشتند، اما به جامعه‌شناسی رسیدند. این روند علمی نگرش خاصی به آقای دکتر داد. به هر حال جامعه‌شناســـی یک رشته غربی است و نظریه‌پردازان و مؤسسانش غربی هستند و آقای دکتر با توجه به اینکه به این نظریه‌ها احاطه داشتند، اما در لابه‌لای کارهایش کمتر دیده می‌شود که به اندیشمندان ارجاع دهد و نامی از آنها ببرد. نویسندگان ما کتاب می‌نویســـند و در هر صفحه‌ای به اندیشمندان غربی استناد می‌کنند یا ارجاع می‌دهند، اما مـــن در کتاب‌های آقای دکتر این کار را به ندرت دیدم. شـــیوه دکتر افروغ در برخورد با مسائل علمی چگونه بود؟ چرا مســـعی می‌کردند ریشه‌های مسائل میتلابه جامعه ما را برگرفته از منابع دینی و روایی توضیح دهند و حل کنند؟

اگر بخواهـــم شـــیوه آقای دکتر در برخورد با مســـائل علمـــی را روایت کنم؛ براســـاس گفت‌وگوهای مکرری که بـــا ایشان داشـــتم، باید عـــرض کنم که آقای دکتر روی ســـه نکته بســـیار تأکید داشـــتند. وقتی با یک مســـئله جدید مواجه می‌شـــدند، بخشی که بســـیار توجه ایشان را جلـــب می‌کرد، ریشـــه‌های آن مسئله بـــود. ایشان این گونه فکـــر می‌کردند که مـــا تا ریشـــه‌های آن مسئله را به دســـت نیاوریـــم، چه بـــرای دانشـــجو و چه برای خودمـــان، نمی‌توانیـــم جوانـــب آن مسئله را بـــه درســـتی تحلیل کنیـــم. نکته دوم همـــان طـــور که فرمودیـــد، ایشـــان در برخورد با مســـائل چندان به اقوال توجهـــی نداشـــتند. هرچند آقای دکتر در برخورد و ســـعی می‌کردند روایت‌ها را مستندارائه و وفاداراني از صاحـــب آن قول ارائه دهند، ولی بیشـــتر به اندیشـــه تأکید داشتند و وقتی با دانشجویان ایشان در این مورد صحبت می‌کنید، ایشـــان بیشـــتر روی عنصر اندیشـــه در برخورد با مســـائل تأکید می‌کردند. نکته آقـــای فراوانی را نیـــز کنند و بـــر خود آن اقـــوال یا صـــحبت کردند. نکته مهم‌تری که من فکر می‌کنم دکتر افروغ را در این زمینه از دیگران متمایز می‌کند، همین مسئله اســـت که نمی‌توان یک اندیشه را از لوازم آن اندیشه مبرا دانســـت. یعنی نمی‌توان اندیشه یا ایدیا کرد، ولی به لوازم آن اندیشه التفاتی نداشت. هر وقت که راجع به مسئله‌ای یا هم حرف می‌زدیم، اولین کاری که ایشان انجام می‌دادند، این بود که ما را به لوازم آن اندیشه ملتفت می‌کردند. اگر قرار اســـت این اندیشه درست باشد، چه لوازمی را در اجتماع، سیاست و حتی در مناقشیز کی خواهد داشت که بنا بر آن لوازم می‌توانیم بفهمیم باززنی نسبت به خود مســـئله داشته باشیم و بتوانیم مسئله را بهتر تحلیل کنیم. لذا به نظرم آقای دکتر ریشه‌های یک مسئله را بسیار مهم می‌دانستند و تأکید داشتند که مسئله را فارغ از اقوالی که وجود دارد ببینیدبشیم. نکته سوم اینکه لوازم اندیشه برایشان مهم بود و ســـعی می‌کردند این لوازم را بر آقانب بنهند و واضح کنند. یکی از نکات و توصیه‌هایی که برای خودم مفید بود، این بود که من تحصیل وقتی با ایشان راجع به کارعلمی آکادمیک خودمان صحبت می‌کردیم، ایشان تأکید داشتند که فقط دو واحد، نهایتاً چهار واحد در هفته کلاس برمی‌دارم و تدریس می‌کنم، ولی ســـعی می‌کنم برای تدریس درســـت و بهتر این دو واحد یا چهار واحد، به تعبیر خودمان؛ «خودکشی» کنم. واقعاً می‌نشستند و روزهـــا برای تدریس این دو واحد مطالعه می‌کردند تا یک کلاس خوب و آبرومندی را داشته باشند.

ایشـــان می‌فرمودند من هم باید از کلاسم بهره ببرم، یعنی مانند استادانی نبود که یک درس را بارها و بارها تکرار کنند. ایشـــان وقتی یک درس را تدریس می‌کرد، این عنایت را داشـــت که حتی اگر این ماده درســـی- همان درس اســـت که در سال گذشته تدریس کرده بودند، اما سعی می‌کردند مباحث را متفاوت بفهمند و خودشـــان وقت می‌گذاشتند و راجع به آن مسائل دوباره زحمت مضاعفی می‌کشیدند. به خاطر این زحمات بود که عموم کلاس‌ها می‌ایستادند تا از یکی دو سال منجر به یک کتاب می‌شد، اما نه کتابی که دانشجو بنویسد، ایشان روی این نکته بسیار حساس بود و در مورد‌ش‌کلی به بعضاً استادان از دانشجویان انجام می‌دهند، بسیار حساس بود. به نظر خودشان زحمتی که یک دانشجو کشید، حق اوست و من به عنوان استادی که زحمتی نکشیدم، حق ندارم نام در کنار آن دانشجو حتی به عنوان نویسنده مسئول آورده شود. لذا اگر مقاله‌ای از دانشجو بود، یا قول نمی‌کرد و یا اگر قول می‌کرد، نمام قدم و بیـــست و چهار ساعت به دانشجو فرصت می‌داد و وقت می‌گذاشـــت و مقاله را خوب مطالعه می‌کرد و پیشنهاد می‌داد. اگر رساله یـــا پایان‌نامه‌ای بود، کمتر پیش می‌آمد که قبول کند، ولی اگر قبول می‌کرد، کاملاً وقت می‌گذاشـــت، به همان اندازه که دانشجو کار می‌کرد و یا شاید بیشتر خود ایشان زحمت می‌کشید.

دکتـــر افروغ بی‌تعارف بود. ما خیلی از اوقات با خودمان هم تعارف داریم، گاهـــی اوقات کارها و تدریس‌هایی را قبول می‌کنیم که فرصت انجام آنها را نداریم و فرصت نداریم برای آن تدریس مطالعه کنیم. دو واحد درس است، اما واقعاً نمی‌توانیم برای تدریس آن، هفته‌ای همچده ساعت مطالعه کنیم، ولی بـــا این وجود قبول می‌کنیم. در خاطرات آقای دکتر هم آمده که به این نتیجه رســـیدند که در رتالیسم انتقادی، کتاب عمومی‌ای وجود ندارد که براساس آن این مکتب را تدریس کنند. ایشـــان می‌نویسند یک سال هیچ تدریسی را قبول نکردم و در لفور وقت گذاشـــتم و کتاب رتالیسم انتقادی را نوشتم و آن را به ع